

## ( حاج ملاهادی سبزواری )

- ۳ -

در باره اسرار داستانهای بر سر زبانهای اهل ذوق و معرفت است که برای اطلاع از اوضاع و احوال عصر حکیم سبزواری قسمتی از آنها را از ماخذ موثق و معتبر در اینجا نقل مینمایم .

ملا محمد هیدجی زنجانی در آخر حاشیه که بر شرح منظومه سبزواری تألیف نموده اند در باره اسرار چنین نوشته اند (۱)

۱ - از قرار تقریر جناب آقا میرزا سید حسن داماد آن مرحوم وقتیکه از طرف صاحب ناسخ التواریخ شرح حال از وی خواستند این است که مرقوم می شود :

فرموده بود چون در آن زمان اصفهان دارالعلم بود زودتر از موسم باصفهان رفتم بکه درک فیض علماء آنجا را بنمایم قصد اقامت یکماه نمودم . و بدرس حاجی کلباسی و مرحوم شیخ محمد تقی حاضر میشدم و در تفحص محاضر دیگر نیز بودم . روزی از درب مسجد بکه قدری از سخن او در معبر نمایان بود عبور میکردم جمعی از طلاب در آنجا دیدم بخيال محضر فقاقت وارد شدم جمعیت را از صد متجاوز دیدم در حالی که علیه ارذل الثباب خیلی با وقار و سکنه و طلاب از طرفین حریم شایانی برای او قرار داده بودند چون شروع بدرس کرد دیدم علم کلام است و مسئله توحید حسن تقریر و آداب محاوره اش با شاگردان مرامفتون گردانید سه روز متوالی بآن محضر شریف رفتم و باقم تکلیف شرعی خود را در اقامت و تحصیل این علم شریف مؤنه سفر حج را بکتاب و لوازم اقامت صرف کردم ده سال الا کسری در محضر آن استاد بزرگ مرحوم آخوند مسلا اسمعیل مشغول تحصیل بودم پس از پنج و شش سال در حوزه منتخبه آن مرحوم که پس از فراغت از درس خود بمحضر مرحمت مآب آخوند ملا علی نوری میرفت من هم حاضر میشدم پس در اقامت هشت سال در سنه هزار و دوویست و چهل که مرحوم شیخ احمد حسامی باصفهان آمدند حسب الامر آخوند نوری با شاگردان بدرس

۱ - هیدج از محال خیمه واقع است میانه زنجان و قزوین از مضافات

ایهر رودص ۴۲۵ کتاب حاشیه بر منظومه سبزواری طبع طهران ۱۳۱۶

شیخ حاضر میشدم مدت پنجاه و سه روز بدرس ایشان رفتم در مقام زهد بی نظیر بود ولی فضل ایشان در پیش فضل فضلاء اصفهان نمودی نکرد.

۲ - در اواخر سنهٔ چهل دو که مرحوم استاد آخوند ملا اسمعیل بسمت طهران تشریف فرما شدند من هم شدر حال بسمت خراسان نمودم و محل اقامت را مشهد مقدس قرار دادم و در مدرسهٔ حاجی حسن علوم عقلیه و نقلیه را مباحثه میکردم در اواخر سلطنت خاقان بسکه مشرف شدم در مراجعت که در بندرعباسی از کشتی بیرون آمدم قافله حاضری بسمت کرمان عازم بود بکرمان رفتم راهها بجهت فوت خاقان ناامن بود قریب سالی در آنجا متوقف بوده...»

۳ - شاگردان مجتهد صاحب فتوی و مستند ترافغ در مشهد و سبزوار داشتند در علم طب نیز بهرهٔ وافیه داشتند و از قرار تقریر آقا محمد صادق پسر ملاعلی مجتهد کرمانی که هم دوره داعی بودند و از پدرشان نقل میکردند ایام توقف حاجی مرحوم در کرمان مشغول ریاضت بوده است.

مرحوم حاج سید جواد شیرازی الاصل امام جمعه که از اعظام فضلاء عصر بوده است یکی از درسهای او کلیات قانون بوده است و مسئله مشکلی محل نظر و گفتگو بوده است یکی از تلامذه آقای حاج سید عبدالجواد که در همان مدرسه که محل توقف حاجی مرحوم بوده است بر حاجی وارد شده بود و از حالات و تحصیل ایشان پرسیده بود فرموده بودند شطری از مقول و منقول دیده ام از طب پرسیده بود جواب داد بی ربط نیستم همان مسئله را پرسیده بود و جوابی شنیده بود فردا همان جواب را در محضر مرحوم حاج سید جواد گفته بود سید مرحوم فرموده بود این بیان از فکر تو نیست از کجا تحصیل کردهٔ آخوند تلذیب گفته بود شخصی از اهل خراسان بمدرسه ما آمده است دیروز من به حجره او رفتم و از حالات وی مستفسر شدم و در ضمن این مسئله را پرسیدم این جواب را داد مرحوم سید فرموده بودند معلوم میشود مرد فاضلی است و غریب هم هست بعد از درس بدیدن او میرویم. باتمام تلامذه بدیدن او رفته بودند.

۴ - حاجی مرحوم پس از مراجعت از اصفهان قدری از اموال موروثی را بفقراء ارحام انفاق فرموده بود مؤنه وی منحصر بود بیک جفت گاو زراعت و باغچهٔ مختصری که در فصل انگور تمام طلاب را بآنجا دعوت میفرمودند از حاصل زراعت پس از اداء حقوق واجبه ثلث آن را موضوع و متدرجاً بفقراء میدادند روز عید غدیر بفقراء و سادات یک قرآن و بغیر سادات ده شاهی عیدی میداد و ده شب در عاشورا روزه میخواندند و مجلس مختصی فقرا بود و غذا نان و آبگوشت بود از طلاب مدرسه هر کس مایل بود میرفت و هرگز از کسی چیزی نیخواست و قبول نمی کرد.

۵ - « وقتیکه ناصرالدین شاه مرحوم در سفر اول سبزواری رسیدند و بغانه آن مرحوم رفتند ..... از خانه که بیرون آمد پیشخدمتی وارد که شاه پانصد تومان فرستاده اند خدمت شما اینک بار قاطری سر کوجه است فرمود داخل کوجه من ننمایید بحاج عبدالوهاب بگویند بیاید ببرد مدرسه نصف بول بطلاب مدرسه قسمت کند و نصف بفقراء بدهد سادات را ضعف دهد... »  
 ۶ - « از استعمال فضول دنیا محترز بوده حتی ادویه استعمال نمیکردند بیاز در آبگوشت ایشان قدغن بود بیندازند » (۱)

۷ مرحوم سید عبدالرحیم خلغالی (۲) بنگارنده حکایت می‌کند که حاج ملاحادی سبزواری در ایام سیر وسلوک خود بکرمان رفت و بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه‌ای شد از متولی مدرسه درخواست حجره نمود متولی که حاجی را نشناخته بود پرسید آیا طلبه هستی؟ حاجی در جواب فرمودند نه متولی گفت ما حجره به طایفه بی‌دهیم نه بنیر طلبه بالاخره خادم مدرسه را راضی نمود که در گوشه‌ای از حجره او زیست نماید مشروط بر آنکه در کارهای طایفه‌ها باخادم مدرسه کمک نماید و حکیم سبزواری گاهگاهی هم بمباحث طلبه‌ها گوش میداد اما دخالت در مباحث آنان نمی‌کرد تا بس از چندی دختر خادم را بزنی گرفت و داماد خادم مدرسه شد و پس از چند سالی بازن و بیچه به سبزواری بازگشت نمود و سالها گذشت که شهرت حاجی روز بروز زیاد تر گردیده و از اطراف برای تحصیل حکمت به سبزواری می‌رفتند. قضا را یکدسته از افاضل طلاب کرمان هم برای تحصیل به سبزواری رفتند طلاب کرمانی در مدرسه‌ای که حاجی تدریس می‌فرمود حاضر شده و با سایر طلبی که در درس حکیم سبزواری حضور بهم می‌رسیدند شرکت کردند و در مدرسه نشسته و منتظر حاجی بودند که ناگاه صدای پای حاجی از دور شنیدند که بواسطه کفش بزرگ و کهنه صدای پایش از دور شنیده میشد طلاب خود را جمع و منتظر استاد بزرگوار خود بودند هنگامی که حاجی وارد مدرسه شد به مشرصعود فرموده و مشغول بحث شدند طلاب کرمانی که حاجی را دیدند دانستند که این حکیم بزرگوار همان داماد خادم مدرسه خودشان در کرمان است و خیلی متاثر شده و تا آخر درس با یکدیگر بلند بلند صحبت می‌کردند بطوریکه حواس سایر طلاب را متفرق ساختند پس از آن تدریس تمام شد و حاجی از مدرسه بیرون رفت تمام طلاب شروع بانقاد از کرمانیان کرده و شکایت نمودند که چرا نگذاشتند که کاملاً مباحث و تقریرات استاد را بدهند طلاب کرمانی داستان را نقل کردند و همه دانستند که آن حکیم بزرگوار مدتی

۱ - حاشیه بر منظومه سبزواری ص ۴۲۱ - ۴۲۵ طبع طهران.

۲ - مؤلف رساله‌های داستان خونین - حافظ نامه طبع طهران.

را در حالت گمنامی برای سیر و سلوک در کرمان زندگانی میکرد .

بنا بقول دیگر دولت وقت هنگامیکه دانست اسرار در کرمان بگمنامی زندگانی میکند تلگرافی بوالی کرمان نمود که چنین شخصی در آن نواحی میباشد و همه نوع احترامات لازمه را بایشان بنمایند قضا را تلگراف وقتی بکرمان رسیده بود که اسرار از کرمان حرکت بسوی خراسان نموده بود .

۸- آقای بدیع الزمان فروزانفر (۱) از ملا محمد حسین مکتب دار بشرویه که از شاگردان حاج ملاهادی بود بشکارنده نقل نمود، روزی حاجی مشغول بهت و درس بود که ناگاه دیدند شخصی با برهنه و ژولیده و شوریده وار بدرس حاجی آمده و در برابر مدرس ایستاد و چشم حاجی که باو افتاد فوراً برخاست و احترام کرد و نوازش نمود معلوم شد این شخص ملا حسن با برهنه «حافی» است که از همدستان اسرار بود .

۹- روزی نو کر حاجی در شکار تیری زد قضا را بکسی خورد و آن شخص کشته شد قضیه را بحاکم گفتند و ثابت کردند که قتل عمد نبوده و اشتباه بوده است و در ضمن بخان حاکم گفتند قاتل از نوکران حاجی است حاکم هم او را بهشید یک سال بد از این حادثه اسرار از قضیه مطلع شد نوکر را جواب داد و او هرچه خواست بی تقصیری خود را ثابت کند ممکن نگردید اسرار میگفت اگر باطنت بدنبود کاربرد بدستت جاری نمیشد .

۱۰- مشایخ سبزوار با اسرار میگفتند که در کشت تریاک اقدام فرمایید اسرار راضی نمیشد و میگفت من تخم مرگ رانی کارم .

۱۱- گویند شیخ مرتضی انصاری مدت دو سال در مدرسه حاجی حسن در مشهد نزد اسرار شوارق و بعضی از مباحث حکمیه را خوانده است . اسرار می فرمودند که من و شیخ مرتضی انصاری باسلام خدمت مینمائیم . وقتیکه سلام شیخ مرتضی انصاری را باو میرسانند حاجی برمی خاست و میگفت منه السلام و الیه السلام .

۱۲- حاج میرزا حسین سبزواری و شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر میگفتند که اسرار مراقبت زیاد در درس داشت و کمتر درس و بهت را تعطیل میکرد روزی بواسطه شدت سرما گفت فردا درس نیکویم فردای آنروز بمجلس درس حاضر شد تلامذه غلت را پرسیدند

فرمود دیدم گاوان برای زراعت میروند روا ندیدم که من بهت را ترک گویم .

(۱) از شماره هشتم داستانها تا آخر شماره بیست و چهارم از تقریرات شفاهی استاد ارجمند آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس محترم دانشکده معقول و منقول میباشد که بشکارنده این سطور فرمودند .

۱۳ - غالب تلامذه اسرار دیوانه شدند و آواره گشتند و نتوانستند درک معانی و حقایق فلسفی استاد خود را بنمایند.

۱۴ - اسرار عاشقی داشت که از کسبه سبزواری بود هر روز دیوانه وار در بحث اسرار حاضر میشد و سررا بدامن اسرار میگذاشت و واله و حیران محو بیانات اسرار میشد.

۱۵ - در اواخر عمر اسرار ذوقیات اسفار را میگفت و درس رسمی بافرزندش حاج آقا محمد بود.

۱۶ - مرحوم مجد الدوله میگفت که در خدمت ناصرالدین شاه که زیارت

مشهد رفتن یکی از دوستان پیغامی برای اسرار داد و قتیکه خدمت شاه زیارت اسرار رفتن اسرار فرمود آن پیغام را فراموش کردی؟ انا کهان متنبیه شدم!

۱۷ - ناصرالدین شاه که بخدمت اسرار رسید محمد رضای قاجار جد

مادری اسرار که از شاگردان اسرار بود حاضر بود و نهار را در خدمت حاجی

بسر بردند و آن روز هم مانند همیشه نان و آب گوشت و پنیری داشتند ناصرالدین

شاه به حاج ملاهادی گفت محمد رضای قاجار درویش شده است اسرار فرمود

امروز شاه هم درویش شده است.

۱۸ - کلیه کتابخانه اسرار در حدود سی و شش جلد کتاب بود.

۱۹ - ادیب پیشاوری دو نفر را در قرن اخیر مرد بزرگ میدانست یکی

حاج ملاهادی سبزواری و دیگری میرزا ابوالحسن جلوه.

۲۰ - اسرار بخوردن گوشت کمتر مبادرت مینمود و گوشت طیور را نمی

خورد روزی نوکر حاجی خروسی را گرفته کشت و طعامی تهیه نمود اسرار آن

را نخورد نوکر گفت چه فرق است مابین گوشت خروس و گوشت گوسفند

اسرار در جواب گفت گوشت حیوانات را برای جامه مسلمان کشته اند مباح

است من هم بطفیل آنان گوشت را میخورم اما برای خاطر من جاننداری را بکشند

راضی نهیشوم. (۱)

۱ - در مدت عمر حیوانی در منزل حاج ملاهادی ذبح نشده حتی آنکه

روزی ملا عبدالله خادم از بازار گوشت نیاورده عوضش خروسی خسرید بمنزل

آورد اسرار میبرسد چرا خروس گرفتی میگوید گوشت یافت نشد میگوید خروس

را بصاحبش رد کن من در خانه ام نمیخواهم جاننداری بی جان شود دختر پسرش

که عارقه بود میگوید نه این است که تمام موجودات بطفیل وجود انسان خلق

شده و شما در اشعارتان میفرمایید.

نه هدین روی زمین را باب اللہیم نه ملک در دورانتد بگرد سرما

بقیه در صفحه بعد

۲۱ - افتخار طالقانی که متوفی هزار و سیصد و چهل و چهار هجری قمری است و از حکماء بود و از شاگردان اسرار است میگفت  
 حاج ملاهادی سبزواری نزدیک بموت خود در خانه درس میگفت و در آخر درس فرمود تجلی واحد، متجلی له واحد متجلی واحد تا کی بگویم سرم دام دام گرفت من کانه آخر کلمته لاله الا الله و جبت له الجنة فوت نمود و حالت سبات به او روی داد (که شبیه بخواب است که تمام اعضاء بی حس میشود)  
 ۲۲ - هنوز نفس حاج ملاهادی سبزواری در سبزواری باقی است که مردم با ذوق و هنرمند پرورش میدهد.

۲۳ - حاج شیخ عبدالنبی نوری مجتهد معروف طهران سفری بشهد مینماید نزدیک سبزواری راه را گم میکنند بزحمت زیادی راه را پیدا و در سبزواری خدمت اسرار رسیده می فرماید شما در این سفر بزحمت افتادید که راه را گم کردید دو نفر پیدا شدند راه را بشمانمایانند حاج عبدالنبی می گوید تصور کردم شاید آن دو نفر از بستگان اسرار باشند که بایشان اطلاع داده اند. اسرار می فرماید فرزند بیخود مال خود را هدر ممکن کیمیا علم است و فقه آل معتمد تحصیل کنید بهترین کیمیاها خواهد بود تعجب نمودم. بر اثر فرمایش ایشان کیمیا را تعقیب نموده عقب تحصیل علم رفتم آنچه دارم از برکت فرمایش ایشان است.

۲۴ - ملا آقای مجتهد دربندی بقصد زیارت مشهد به سبزواری رفت و تمام اهالی شهر زیارت او رفتند و حاجی سبزواری چون حکیمی گوشه گیر و مرتاض بود بدیدن در بندی نرفت این معنی بوی گران آمده روزی بنسب رفت و شروع بکلمات

بقیه از صفحه قبل

میفرماید بلی لکن اگر انسانی یافت شود باید جان قربانش کرد باز بطور جدل میگوید شما که گوشت گوسفند میخورید همین حرف در آنجا میآید میفرماید گوسفند برای دیگران کشته میشود و ما بطنیل دیگران سبیلی چرب مینماییم.  
 «رساله احوال حاج ملاهادی سبزواری تألیف محسن اشرف مدرسی سبزواری نسخه خطی».

۱ - آخوند ملا آقای مجتهد دربندی صاحب خزاین و اسرار الشهاده و سعادات ناصری و غیرها که در شهرت و اعتبار و نفاذ امر و انتشار صیت و جلوه قدرتالی حاج شیخ مرتضی انصاری کماکات میشد در حشمت و شکوه و مهابیت و دلیری میانت ابناء سلسله علمیه امتیازی بین داشت از فرقه بایه زخمی بر صورت شریفش بود بعد از چندین سال مجاورت مشاهد مقدسه عراق بطهران آمد و مقدم مکرمش به انواع تشریفات و احترامات پذیرفته شد در ایام عشر اول محرم هر ساله پیای منبر وی از دحامی عجیب فراهم میگردد و در روز عاشورا مخصوصاً از

بقیه در صفحه بعد

توهین آمیز به عرفان و حکما و عرفا نمود و پیغام داده بود که کسیکه نماز جنازه نمیرود و زیارت حضرت رضا (ع) مشرف نمیشود حالش چطور است، مستمعین کم کم از اطراف دربندی متفرق شدند فاضل دربندی علت را پرسید گفتند که اهالی سبزواری اعتقاد و اعتماد تامی بسه حاجی دارند و چون اساتذۀ ادب نسبت به حاجی شد مردم از شاگردان سبزواری شدند دربندی ناچار ترك سبزواری را گفت و عازم مشهد شد و دیگر در باره حکیم سبزواری سخنی نگفت.

۲۵ - حاجی «۱» در بیروت شهر سبزواری باغی داشت «آثار این باغ تا چند سال پیش بود و من دیده بودم» روزهای تعطیل را با شاگردان بیابان میرفت. یک وقتی در موسم زردآلو شاگردها مشغول خوردن بودند و زردآلوهای خوب را از درخت چیده میخوردند زردآلوی بر زمین افتاده و خراب شده بود حاجی همان را از زمین برداشت و خورد و شاگردها تعجب کردند که با این همه زردآلوی خوب این چرا؟

حاجی خندیده گفت مگر نه این است که کمال وجودی زردآلو این است که جزء بدن انسان بشود این زردآلوی بر خاک افتاده هم این حق را دارد.

بقیه از صفحه قبل

وی عادات دیوساران در جوامع مواج از تعزیه داران بصدور میرسید بسی اختیار عامه بر زمین می‌کوفت و گریبان چاک میزد و بر سر خاک میریخت الغرض در حب اهل البیت (ع) رتبه رفیع داشت و در تعصب شریعت مقدسه مقامی منیع فوت وی در سال یکهزار و دوویست و هشتاد و شش هجری در طهران اتفاق افتاد ص ۱۳۹ باب دهم المآثر و الآثار چاپ طهران.

نگارنده این سطور گوید فاضل دربندی مردی ساده و بی‌آلایش بود و کتابهایی که در تاریخ و رتبه ائمه اطهار (ع) نوشته است مورد توجه و اعتماد بیشتر روضه خوانها میباشد متأسفانه از لحاظ تاریخی و اعتبار بی‌اهمیت است و احساسات و حالات روحی و مذهبی خود را بصورت حقیقت تاریخی درآورد و در باره شهدا و ایام عزاداری مطالبی نوشت که مصادر معتبر تاریخی و مذهبی برای آنها نداریم. مزیتی که تالیفات فاضل دربندی دارد آنستکه در فلسفه و اسرار شهادت مطلب نیکوئی دارد که در خلال کلمات اغراق آمیز و بدویت ماخذ ذکر نموده است. «م.م.ج»

۱ این رشته از اطلاعات از شماره بیست و پنجم تا آخر شماره بیست و هشتم اقتباس از مکتوبی است که در جواب نامه نگارنده این سطور دانشمند معظم آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد محترم دانشگاه مرقوم داشته اند.



۲۶ - حاجی در جوانی در اصفهان مشغول تحصیل بود. از ولایت کاغذهایی برایش میرسید ولی حاجی هیچ يك از آنها را نمیخواند که مبادا مطلب مشغول کننده می داشته باشد و فکر او را از تحصیل بازدارد. همه آن کاغذها را در زیر توشك خود میگذاشت. بالاخره پس از چند سال که تحصیلاتش تمام شد و قصد مراجعت داشت آن نامه ها را از زیر توشك در آورده یکی یکی مشغول خواندن شد در آنجمله نامه ای بود مال چندسال پیش و خبر فوت یکی از آشنایانش بود. حاجی شکر کرد که در آن موقع این نامه را نخوانده بود و گرنه تا چندی از درس و علم باز میماند.

۲۷ - میگویند در زمان حاجی يك نفر مبلغ بابی بسبزوار آمده بود. مردم به حاجی گفتند خوب است اجازه بدهید این شخص بیاید. بهحضرات و مطالبش را بگویند به بینیم چه حرف حسابی دارد. حاجی گفت این عمل برای کسی خوب است که در معتقدات خود شك داشته باشد نه برای ما که به علم خود اطمینان داریم.

۲۸ - میگویند حاجی اولین دفعه که صنعت عکاسی را دید سخت متعجب شده میگفت این صنعت با قواعد ما درست در نمی آید مگر نه این است که اعراض قابل انتقال نیستند؟

۲۹ - حاج شمس الدین خبوشانی قوچانی نقل میکند «۱» که کلفتی داشتم که شوهرش مدتی بود غایب و خبری از او نبود عیالش خیلی دلنگنی میکند شبی میرود در مقبره اسرار متوسل باو میشود شب در خواب اسرار باو میگوید غم مخور شوهر تو روز یکشنبه خواهد آمد از خواب حرکت میکند بخانه می آید منتظر است همان روز یکشنبه اول آفتاب شوهرش وارد میشود.

۳۰ - از گوهرشاد دختر پسر بزرگ اسرار و مادر گوهرشاد شرف نقل شده که روز عید غدیری بود تمام دختر ها و عروس ها بیدار شده بودند آقا فرمودند ما امسال غفلت کردیم از اینکه پیراهن نوی برای خود در این عید تهیه نماییم پس از چند دقیقه دیدند پیراهن تازه ای که شبیه بود بهریر در روی کتابها گذاشته شده حاج ملاهادی آنرا برداشته پوشیدند شکر خدا برا گفتند.

۳۱ - آقا میرزا محمود عربشاهی گوید پدرم دوست تومان قرض داشت به حاج ملاهادی نوشت که شما کاری کنید که این قرض ادا شود جواب نوشت فرزند در امسال قرض شما ادا خواهد شد و چندی نگذشت من حجت لایحساب ادا شد متعیر بودیم بچه وسیله و از کجا پول رسید.

۱ - از شماره بیست و نهم تا آخر شماره سی و هشتم از رساله سابق الذکر آقای میرزا محسن اشرف مدرسی سبزواری اقتباس شد.



۳۲ - کربلائی محمد حداد میگوید روزی برای وصول طلبی که از اسرار داشتم بخانه اورفتم در بین راه قصد نمودم که اگر اینان خوب باشند چرا باید طلب مردم این اندازه بماند در این خیال خشتی از لب بام جدا شد و بکرم خورد بعد هاتمیدم که آقا تقصیر نداشته تقصیر نو کرش بوده که بایشان نگفته بود.

۳۳ - شرف نساء عروس اسرار روزی بشوهر خود میگوید شما هر روز نهار خود را از خانه ما بر میداری میروی سرفره آقا ولی یک روز از طرف آقا بشما تعارف نکردند که نهار خود را در منزل او بخوری همان شب که بر میگردد و به عیالش میگوید امروز از آقا خجالت زیادی کشیدم زیرا بن فرمود عیالت چنین و چنان گفت :

۳۴ - نوریه خانم دختر آقا بعد از فوتش مبتلا بدرد زانو میشود بطوریکه از معالجه عاجز شد شبی در خواب اسرار را می بیند شکایت از درد پا میکند می فرماید خوب شده ای صبح صکه حرکت می کند ابدأ دردی در خود احساس نمیکند.

۳۵ - شخصی مبتلا بزخمی میشود پس از یأس از معالجه میرود در مقبره اسرار معتکف و متوسل باو میشود پس از چند روزی خود بخود زخم خوب شده او هم سوری بقرا در همان مقبره داد و رفت .

۳۶ - در موقعی که سالار الدوله یاغی شده بود حسام الدوله مامور دستگیری او شده بود در سبزواری جو برای علیق دو اب حواله میدهند من جمله سه خرواز قبض جو دست مأموری باسم حاج عبد الوهاب بوده در بین راه مامور بر میخورد با سرار بواسطه کهنه گی لباس حاج ملاهادی را نشناخته می گوید آخوند به بین این قبض باسم کیست قبض را گرفته می فرماید بیا برویم جو را بدهم فوراً بناظر خود حواله میدهد مامور گرفته میرود صبح می بینند این جو بیش هر اجبی که ریخته اند نخورده خیالی کنند اسبها ناخوش شده اند خیر بحسام السلطنه میرسد پس از تحقیق معلوم میشود جو از اسرار بوده می گویند باو که این از کرامت حاجی است خودش می آید خدمت اسرار عرض میکند قبض که باسم شما بوده چرا شاد اید می فرماید من نتوانستم دلال مظلمه و هادی بظلم بربک مسلمانانی بشوم عرض میکنند ناظر تانت را بفرمائید بیاید جو را تعویل بگیرد می فرماید نمی خواهم بروید اسبها خواهند خورد وقتی میروند می بینند که اسبها مشغول خوردن جو هستند حسام السلطنه هم بر اثر این کرامت خانه و مدرسه حاج ملاهادی را مأمون و بست قرار میدهد هر کس از بستگان و یاوران سالار الدوله بانجا پناهنده میشد در امان بود.

۳۷ - موقعیکه ناصرالدین شاه بزم مشهد میخواست حرکت نماید درین راه درویشی را می بیند گویا حالت منتظره داشته در کنار راه بامورین میگوید به بیند کیست ، چکاره است ، فراش ها میروند می پرسند چرا اینجا نشسته ای میگوید بشاه بگویند وقتی به سبزواری رفت حاج ملاهادی را ملاقات نمود از قول من

بایشان سلام برساند :

مامورین حمل برجنون میکنند بشاه عرض میکنند دیوانه بود وقتیکه در سبزواری شاه بدیدن اسرار میبود درین آنکه همان فراش که با درویش ملاقات کرده می آید بحضور ، حاجی می فرماید گرچه شما سلام آن درویش را بمانرسانیدید لکن سلام او بمانرسید . شاه می پرسد سلام کی و کدام درویش ؟ قضیه پیغام درویش را بشاه عرض میکنند می گویند چون حمل برجنون گردیم پیغامش را نرسانیدیم .

۳۷ - در همان سفر در بین راه مستوفی از شاه می پرسد آیا در سبزواری از علماء ملاقات خواهید کرد می فرماید از شریتمدار بلی مقصود مستوفی حاج ملا هادی بوده باز میگوید از حاجی چه می فرماید البته دستی هم بریش او خواهیم زد در مجلسی که شاه بزیارت اسرار رفت ناصرالدین شاه می پرسد زندگی شما چه نحوه است . حاج ملا هادی می فرماید اگر شاه دستی بریش ما بمالد خوب خواهد شد .

### اثر خانم ژاله

تهران - اسفند ۱۳۴۴

## «بهار امسال»

الا ای باد جانبخش بهاری      عطر افشان شوی بر باغ و بوستان  
 بیامی آور از امیدواری      بیامی خوش گز آن خرم شود جان  
 جهان را مزده صلح و صفا ده      نوید یاری و مهر و وفاده  
 تو ای نوروز روح افزای امسال      بیا با شوق و شادی باش همراه  
 چنان کن تانوای عشق و اقبال      نشیند جای درد و ناله و آه  
 بنای دشمنی را واژگون کن      ز گیتی رنج و محنت را برون کن  
 چو لاله بشکفت گل باز گردد      چمن بر سر زند تاج شکوفه  
 صبا با برگها همراز گردد      زند غوطه در امواج شکوفه  
 چو مرغانت هوا آواز خوانند      بگوش دل هزاران راز خوانند  
 تو ای مرغ سعادت بال بکشای      به دلهای حزین کن سایبانی  
 فرو خوان نشه شادی و بنمای      بشر را سر خوش از صلح جهانی  
 ندارد «ژاله» جز این آرزویی  
 که هر کس از تو بیند رنگ و روئی